

جهان موجود و آینده‌ی بشر

«آناتومی جامعه‌ی مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جست و جو نمود.» کنکاشی سوای این، به سود هر طبقه‌ای که باشد، برای توده‌های کارگر دنیا راهی به اسارت است. گوشه‌ی چشمی به آن چه در جهان و در فاصله‌ی شروع قرن پیش تا امروز رخ داده است، درس عبرتی بزرگ برای همه‌ی بشریت، اما هزاران بار بیش‌تر برای طبقه‌ی کارگر بین‌المللی و فعالین جنبش ضد سرمایه داری این طبقه است.

روزشمار حوادث این دوران را می‌توان با دیدگاه‌های متعارض و به صورت متفاوت، کوتاه یا مشروح، لیست کرد. دو جنگ بزرگ امپریالیستی، انقلاب اکتبر، ظهور اردوگاه شوروی، عروج جنبش‌های گسترده‌ی ناسیونالیستی و سوسیال‌خلقی، به قدرت رسیدن احزاب سوسیال‌دموکرات در اروپای غربی و شمالی، جنگ سرد، سقوط اردوگاه، جنگ‌های بالکان و افغانستان و عراق و جاهای دیگر، خطوط کلی حوادثی است که رخ داده است. اما روایت ماتریالیسم انقلابی تاریخ، نه سیر پاره وار وقایع، که شالوده‌ی مادی بروز حوادث و بنیاد عینی مفصل بندی‌های طبقاتی و اجتماعی آن‌ها را می‌کاود. مساله‌ی اساسی برای طبقه‌ی کارگر، کنکاش این سؤال است که چرا تاریخ قرن بیستم و محتوای جاری آن - یا همان شط پر خروش پیکار طبقات اساسی این دوره - نه از مسیری دیگر، که از پیچ و خمی پر از وحشت، خسارت، گمراهی، تباهی و برهوت‌های فرساینده و هلاکت بار به زیان او (طبقه‌ی کارگر) و فقط به زیان او عبور کرده است؟ این پرسش برای پرولتاریا از این لحاظ مهم است، که برای خروج از شرایط حاضر، برای سر و سامان

دادن به وضعیت مبارزه‌ی طبقاتی روز خود و برای اتخاذ رویکردی روشن، با دورنمایی سوسیالیستی، ناچار است به آن چه در این قرن بر سر وی و پروسه‌ی پیکار طبقاتی‌اش رفته است بیاندیشد و هر چه بیش‌تر آگاه گردد. برای حصول این آگاهی، هیچ راهی نیست جز این که ریشه‌ی رخ دادها را در زادگاه واقعی آن‌ها کاوش کرد. باید دید، که فرایند بسط اقتصاد کاپیتالیستی - و به بیان دقیق‌تر، شیوه‌ی تولید سرمایه داری - در این زمان از چه معابری گذر کرده است؟ کدام مسیر را با کدامین پیچ و خم‌ها دور زده است. برای غلبه بر موانع سر راه به چه راه کارهایی توسل بسته است، در هر کدام از این افت و خیزها با کدام نیازها تلاقی کرده است و برای رفع آن‌ها به چه کارهایی دست زده است؟ باید دید، که در این مسیر طولانی بر سر توده‌های کارگر چه رفته است؟ چرا این چنین رفته است؟ و برای این که این چنین نمی‌رفت، جنبش کارگری بین‌المللی چه باید می‌کرد؟ از لابلای کندوکاو پاسخ این پرسش‌ها است، که می‌توان موقعیت روز مبارزه‌ی طبقاتی علیه بورژوازی را بازبایی کرد و مسیر موفق تداوم پیکار را باز شناخت.

یک قرن و نیم پیش از این، دنیای سرمایه داری و جنبش انترناسیونالیستی طبقه‌ی کارگر حال و هوایی دیگر داشت. مرگ سرمایه داری قریب الوقوع تلقی می‌شد، یا حداقل به آرشیو باورها و آرمان‌های دوردست تاریخ ارجاع نمی‌گردید. برای مارکس و توده‌های کارگر اروپا، سوسیالیسم نه فقط موضوع جنبش جاری ایام، که دستور کار انقلاب اجتماعی روز بود. در آن زمان، جمعیت کل طبقه‌ی کارگر اروپا به چهل میلیون نفر نمی‌رسید. تولید ناخالص

سالانه برای کل قاره از مرز پانزده میلیارد دلار آمریکا تجاوز نمی‌کرد. رشد سالانه‌ی اقتصادی اروپا در بهترین حالت با ارقامی نظیر ۸۰۰ تا ۹۰۰ میلیون دلار گزارش می‌شد. متوسط تولید ناخالص سرانه در کشورهای قاره از ۳۰۰ دلار کم‌تر بود و سطح تکنیک و بارآوری کار اجتماعی یا سایر مولفه‌ها و شاخص‌های کاپیتالیستی توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی جوامع شباهتی به امروز نداشت. در عمق این شرایط آکنده از فشار استثمار سرمایه و در زیر یوغ نظم سیاسی و ساختار حقوقی و مدنی این نظام در همان سطح تکامل تاریخی، طبقه‌ی کارگر اروپا بیرق انهدام نظم کهنه‌ی کار مزدوری بر دوش و مانیفست کمونیست در بغل از خیزشی به خیزش دیگر و از سنگری به سنگر بعدی گذر نمود.

در آن روزها، سوسیالیسم نام رمز رهایی از بربریت سرمایه داری بود و با اردوگاه و ملحق‌ات منطبق و منتقدش تداعی نمی‌گردید. اما جنبش کارگری این دوره شکست خورد، اما نیرومندترین تکان را بر تاریخ زندگی بشر وارد ساخت. نفس شکست یک جنبش در یک برهه‌ی تاریخی مشخص، برای طبقه‌ای که سکان دار لکوموتیو فعل و انفعالات اساسی عصر بوده است، نه حرف نهایی حیات و نه قلم زن روال آتی محتوم کار است. شکست، حتا هول ناک‌ترین شکست جنبش کارگری دنیا، مبارزه‌ی طبقاتی جاری در تاریخ را خط نمی‌زند و موضوعیت آن را دچار هیچ تغییری نمی‌سازد. جنبش منهزم می‌تواند در گام یا گام‌های بعدی به پیروزی رسد، اما این کار قبل از هر چیز در گرو حلول همه‌ی درس‌ها و تجارب واقعی شکست در روند مبارزات بعدی و تلفیق پراکسیس همه‌ی این‌ها با بصیرتی

ماتریالیستی، انقلابی، طبقاتی و سوسیالیستی است. جنبش کارگری بین‌المللی با شکست خود چنین نکرد. در تاریخ هیچ چیز تقدیر نیست و بی‌مبالاتی کارگران اروپا و جهان به سرنوشت مبارزه‌ی طبقاتی آن روز خویش نیز پدیده‌ی مقدری نبود. با همه‌ی این‌ها، کندوکاو پایه‌های مادی این امر حتماً برای جنبش امروز ما بسیار اهمیت دارد.

نظام سرمایه‌داری در پایان قرن نوزدهم شکل و شمایل‌ی متفاوت با نیمه‌ی اول یا اواسط این قرن به خود گرفت. توسعه‌ی علوم و اختراعات، رشد تکنیک، پیش‌رفت چشم‌گیر صنعت در همه‌ی زمینه‌ها، ظهور ماشین‌آلات جدید و سیستم‌های مدرن حمل و نقل، بالا رفتن جهش وار بارآوری نیروی کار، فرایند پرشتاب ادغام سرمایه‌ها و روند تمرکز سرمایه‌ی اجتماعی در هر کشور و در سطح جهانی، توسعه‌ی بی‌سابقه‌ی صادرات سرمایه و کالا، گشایش حوزه‌های نوین انباشت در اقصی نقاط دنیا و استثمار نیروی کار شبه رایگان این مناطق، واردات بسیار ارزان بهای مواد خام و پاره‌ای مولفه‌های دیگر در مجموع توسعه‌ی دامنه‌ی استثمار نیروی کار توسط سرمایه در مقیاس بین‌المللی را به نمایش نهاد. همه چیز از الحاق مستمر عقب افتاده ترین مناطق گیتی به حوزه‌ی سامان‌پذیری سرمایه خبر داد و نرخ استثمارهای نازل پیشین بسیار سریع با بدیل‌های بالاتر و بالاتر جایگزین گردید. این تغییرات باعث شد، تا میزان رشد محصول اجتماعی سالانه‌ی (BNP) شانزده کشور صنعتی اروپای غربی و آمریکای شمالی در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۳ - به رغم تحمل فشار بحران‌های اقتصادی سنگین این دوره - از ۴۰۰ درصد بالاتر رود.

رخ داده‌های فوق در کنار شکست جنبش‌های کارگری رادیکال و ضد سرمایه‌داری نیمه‌ی دوم قرن مذکور، پایه‌های قدرت بورژوازی را بیش از پیش محکم ساخت؛ شالوده‌های اقتصادی عروج سوسیال‌فرمیسم در اقشار متوسط اجتماعی را وسعت بخشید و هم‌زمان پیش‌شرط‌های لازم نفوذ جنبش‌های سوسیال‌بورژوازی در درون جنبش کارگری را پدید آورد. آیا باید تاریخ به این راه می‌رفت؟ پاسخ مثبت، عوام فریبی محض است. کمون پاریس می‌توانست شکست نخورد. انترناسیونال اول ممکن بود، که جنبش کارگری روز جهان علیه نظام

سرمایه‌داری را به میدان‌های حساس تعیین سرنوشت نهایی بکشاند. طبقه‌ی کارگر اروپا امکان آن را داشت، که پیروز شود. و در آن صورت، پرولتاریای پیروز و سوسیالیسم این طبقه بود، که برای روند کار جامعه و جهان تعیین تکلیف می‌کرد. فرایند افسوسناک و عروج و پس‌رفت مبارزه‌ی طبقاتی در هر دوره از مولفه‌ها و داده‌های اساسی بسیار پیچیده‌ای تبعیت می‌کند. ورود تاریخ به دوره‌هایی که مارکس از آن به عصر حدت تضاد میان نیروهای تولیدی و مناسبات مالکیت یا تولید یاد می‌کند، به طور قطع چهارچوب اساسی ظهور انقلابات است. اما روند انقلاب در لابلای شرایط درون این چهارچوب، فشار هزاران مولفه‌های درشت و ریز را برگرده‌ی خود حمل می‌کند. منظر سیاسی و نوع نگاه طبقاتی تروتسکی به کنار، اما او در شرح حوادث جنبش کارگری روسیه، در روزهای پیش از وقوع انقلاب فوریه، به صورت طنزآمیز به نکته‌ای اشاره می‌کند که معنی‌دار است. او می‌نویسد: «انقلاب گاه راه پیروزی خود را از میان چهار دست و پای یک اسب به جلو باز می‌کند.»

در میان تلاطم امواج مبارزه‌ی طبقاتی، هر میزان قوام بیش‌تر یا کم‌تر جنبش کارگری، هر درجه سازمان‌یافتگی نیرومندتر و ضعیف‌تر آن، هر سطح آگاهی بالاتر یا پائین‌تر کارگران، هر مقدار شفافیت افزون‌تر یا نازل‌تر افق مبارزه، هر قدر دخالت‌گری خلاق‌تر یا منفعل‌تر توده‌های کارگر، هر تحلیل عمیق یا سطحی، هر راه کار واقعی ضد کار مزدی یا بالعکس، هر نگرش مبتنی بر ماتریالیسم انقلابی یا محافظه‌کارانه، و بالاخره هر تصمیم درست یا اشتباه فعالان ذی‌نفوذ و آگاه و فداکار جنبش سوسیالیستی، درجات مختلف هر کدام از این‌ها و چگونگی حصول یا تحمل هر یک از این حالت‌ها می‌تواند بر روی پروسه‌ی شکست یا پیروزی تأثیر بسیار تعیین‌کننده‌ای داشته باشد.

اگر جنبش کارگری نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم شکست نمی‌خورد، تاریخ به راه دیگری می‌رفت. اما چنین نشد. این شکست بر توده‌های کارگر قاره تحمیل گردید و نظام بردگی مزدی به یمن آن، پروانه‌ی تداوم حیات خود را تمدید کرد. پیروزی و شکست در مبارزه‌ی طبقاتی، در چهار دیوار مناسبات اقتصادی و اجتماعی مسلط

هر عصر، ابعادی بسیار بزرگ دارد. این ابعاد در قلمرو پیکار میان پرولتاریا و بورژوازی در جامعه‌ی سرمایه‌داری باز هم بسیار پیچیده‌تر و عظیم‌تر می‌گردد. بورژوازی پیروز، به صورت طبقه‌ی مسلط اقتصادی و سیاسی، کنترل کل هست و نیست دنیا را حفظ کرد و سرمایه‌داری مجال یافت تا فاز تازه‌ای از تاریخ تکامل خود را باز گشاید. تمرکز عالی سرمایه، پیدایش عظیم‌ترین انحصارات صنعتی و مالی، صدور سرمایه به دورترین نقاط دنیا و گسترش پایه‌های عمومی انباشت در همه‌ی جهان، تبدیل عظیم‌ترین بخش ساکنان گیتی به بردگان مزدی ارزان بها، گشایش پروسه‌ی زوال نظام‌های اقتصادی پیشین در سراسر عالم، شتاب انکشاف کاپیتالیستی کشورهای سه قاره‌ی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، همه و همه تحولاتی بودند که سرمایه‌داری به برکت رهایی از چنگال جنبش‌های کارگری سوسیالیستی نیرومند قرن نوزدهم به پیش راند.

شرایط زندگی انسان‌ها، آگاهی و افکار و رویکرد اجتماعی آن‌ها را می‌سازد. ماندن سرمایه‌داری و نقش آفرینی‌های بشرستیز تازه‌اش، توهم ماندگاری این نظام را در قشرهای مختلف اجتماعی - منجمله در درون طبقه‌ی کارگر - کشت و کار و آب‌یاری کرد. اشکال مختلف سوسیالیسم بورژوازی از دوره‌های پیش وجود داشت، اما آن چه این زمان به مارییج حیات تاریخ پای می‌نهاد، نه وارث بی‌دست و پای اسلاف خویش، که مولودی هزاران بار زمخت‌تر و پرقوام‌تر بود. سوسیالیسم تخیلی اوایل قرن نوزدهم - از اوئن گرفته تا پرودون - بسیار بیش‌تر از آن که مدافع کار مزدوری باشد، منتقد وجود آن بود و سخت‌تر از آن که مدافع بردگی مزدی باشد، سر در گمی، بی‌دانشی و بی‌افقی جنبش ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر را نمایندگی می‌نمود. سوسیال‌دموکراسی پایان این قرن بالعکس بسیار آگاه، استخوان‌دار، با افق و منسجم، اصلاح‌اومانیستی جامعه‌ی سرمایه‌داری!!! را در همه‌ی وجوه و شئون به جریان اندیشه و مبارزه‌ی سیاسی و پراتیک اجتماعی طبقه‌ی کارگر تزریق و تحمیل می‌کرد. سوسیال‌دموکراسی برای کلیه‌ی تحلیل‌ها، نوع نگاه‌ها، راه کارها، افق‌ها، سازمان‌یابی‌ها و برای هست و نیست جنبش کارگری به نسخه‌ی پیچی خاص دست زد و در مقابل روایت



برچیده شده بود. آخرین بارقه های امید به پیروزی انقلاب اکتبر خاموش گردیده بود. کمونیسم و جنبش تغییر عینیت موجود به صورت اسم رمز سیاهی برای برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید اجتماعی، تحمیل حادترین شکل استثمار سرمایه داری بر کارگران و اعمال تمامی اشکال بی حقوقی، ستم کشی و تحقیر بر بردگان مزدی کشورها در می آمد. جنبش کارگری اروپای غربی که در روزگار قبل مانیفست نابودی سرمایه داری را بر سقف آسمان این نظام می کوبید، اینک یا در عمق باتلاق رفرمیسم راست اتحادیه ای زمین گیر شده بود و یا به سیاهی لشکر اردوگاه سرمایه داری دولتی مبدل می گردید. جنگ امپریالیستی اول، پرولتاریای جهانی را از سنگر پیکار انترناسیونالیستی ضد بردگی مزدی به گروگان گرفته و در اردوگاه های رقیب بورژوازی با لباس خفت سربازی در برابر هم به جنگ واداشته است. جنگ امپریالیستی دوم در راه است و کوره های آدم سوزی سرمایه در وسعت جهان آماده ی ساختن تل خاکستر از اجساد بردگام مزدی است. در همه ی ممالک سه قاره (آسیا، آمریکا ی لاتین و آفریقا) ضد امپریالیسم خلقی جای جنبش سوسیالیستی را اشغال کرده است و توده های کارگر این جوامع با کلاه ناسیونالیسم بر سر، با شکم گرسنه و تن عریان در رکاب ناسیونالیسم چپ، زیر بیرق کمونیسم!! برای استقرار صنعت مستقل ملی شمشیر می زنند!!

افکار و اعتقادات و باورها در قالب تجربیدی خود هیچ نیستند و هیچ تاریخی ندارند. محتوای آن ها، در هر دوره برای هر طبقه ی اجتماعی، توسط شرایط زندگی و کار انسان های آن طبقه تعیین می گردد. در شرایطی که سرمایه همه جا زیر نام کمونیسم، جنبش کارگری کشورها را به صف می کرد و مصالح ماندگاری بردگی مزدی یا انکشاف کاپیتالیستی بیش و بیش تر کشورها را پیش شرط تحقق سوسیالیسم و فاز نخست انقلاب سوسیالیستی جا می زد، پیداست که کالبدشکافی مارکسی سرمایه داری و روایت ضد کار مزدی کمونیسم نیز جای خود را به بدیل های تازه ی متناظر با شرایط روز می سپرد. ائتلاف بین المللی اردوگاه و ناسیونالیسم چپ نیاز به تئوری های خاص خود داشتند. سخن از سرمایه داری و نگاه «کاپیتال» به

برای بورژوازی بر خلاف برخی تحلیل ها و پندارها ابتدا در آویزان ساختن جنبش کارگری اروپای غربی و شمالی به دار اتحادیه گرایی و قانون سالاری و رفرمیسم راست سندیکالیستی خلاصه نمی شد. اعجاز مهم ترش برای سرمایه داری آن بود، که افق لغو کار مزدی را در پیش روی رادیکال ترین و نیرومندترین جنبش های کارگری و حتا انقلابات کارگری بزرگ قرن بیستم خط می زد. تاثیرپذیری عمیق بلشویسم از روایت سوسیالیسم و آناتومی سرمایه داری سوسیال دموکراسی، اظهار من الشمس است. سوسیالیسم اردوگاهی در خارج از قلمرو نقد و انتقادات، جنگ و ستیزها، و مناقشات معطوف به دیکتاتوری و دموکراسی و به محض گذاشتن پا در صحنه ی آناتومی اقتصاد سوسیالیستی و سرمایه داری، با سوسیال دموکراسی هم خون می شد. ناسیونالیسم چپ و جنبش های سوسیال خلقی سه قاره نیز به رغم ریشه های اجتماعی و باورها و اهداف و انتظارات کاملا متفاوت، به هر حال سوسیالیسم خود را به طور مستقیم از اردوگاه و غیرمستقیم از سوسیال دموکراسی به عاریت می گرفتند و هنوز هم می گیرند.

مقایسه ی دنیای سال های سی قرن بیستم با دهه های میانی قرن نوزدهم، برای کمونیست های فعال جنبش ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر از پاره ای جهات غم انگیز و در همان حال پر از درس است. خیزش های رادیکال چالش نظام کار مزدی، یکی پس از دیگری، بدون نتیجه مانده بود. کمون پاریس شکست خورده بود. انترناسیونال اول کارگری

مارکسی و انقلابی هر کدام این ها، بدیل و پیش نهادهای کنکرت سوسیال رفرمیستی به درون جنبش کارگری یله نمود. اپوزیسیون نمایی پراگماتیستی سوسیال دموکراسی در مقابل نظام سرمایه داری، هنگامی که انتساب غاصبانه ی جنبش های رادیکال ضد سرمایه داری دوره های پیش، تبیین مجهول و گم راه کننده ی شکست آن جنبش ها و شرایط حاصل از فاز تکامل امپریالیستی شیوه ی تولید سرمایه داری را یک جا به هم می آویخت، نیروی فشار شگرفی را برای نفوذ در جنبش کارگری بین المللی روز کسب می کرد. استالین به سان همه ی حرف های دیگرش از «لنینیسم» به عنوان «مارکسیسم عصر امپریالیسم» یاد می کرد!!! از نگاه و تعبیر و توصیف او که چشم پوشیم، شاید بتوان روال لفظ پردازی او را در مورد سوسیال دموکراسی به شکل دیگری به کار برد. سوسیال دموکراسی به حق سوسیالیسم بورژوایی استخوان دار و با دوام عصر امپریالیسم بود و درست همین روایت سوسیالیسم است، که از همان زمان به بعد کل جنبش کارگری بین المللی، کل تندس ها، انقلابات و حتا اشکال عدیده ی نقد رادیکال از سوسیال دموکراسی را در خود هضم می سازد.

نظام سرمایه داری به یمن غلبه بر جنبش های رادیکال سرمایه ستیز قرن نوزدهم، با استمداد از شرایط ناشی از فاز جدید تکامل امپریالیستی اش و با میمنت میدان داری سوسیالیسم بورژوایی اخیر به موفقیت های بسیار سترگی در فرایند مبارزه ی طبقاتی علیه پرولتاریا در عرصه ی جهانی دست یافت. یمن وجود سوسیال دموکراسی

فاز جدید تکامل این شیوه‌ی تولید، داروی درد اینان نمی‌توانست باشد. به همین دلیل، «کاپیتال» در آرشیو اسناد مقدس تاریخی دفن می‌شد و تئوری‌های نوین امپریالیسم، با مضامین و نوع نگاه‌های جوراجور، اما همگی هم سو در کار بایگانی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا علیه بنیاد سرمایه داری و هم نهاد در کار انتقال ارتش کارگری به حوزه‌ی ضد امپریالیسم ناسیونالیستی، جای آن کتاب و جای تمامی آموزش‌های دیگر مارکس را پر می‌کرد. انتقاد از نقش امپریالیستی سرمایه‌ی مالی و انحصاری بر جای نقد مارکسی اقتصاد سیاسی شیوه‌ی تولید سرمایه داری نشست؛ گفت و گوی مبارزه علیه کار مزدی جای خود را به مباحثات کشف مبارزه علیه غارت‌گری و تجاوز سرمایه‌ی مالی داد؛ نظریه‌ی جنگ برای برپایی سرمایه داری مستقل از امپریالیسم!!، تئوری مبارزه‌ی طبقاتی علیه اساس سرمایه داری را به عقب راند؛ توصیف قدرت اعجاز سوسیالیستی سرمایه داری دولتی، جایی برای درک نیاز فعالین جنبش جهانی طبقه‌ی کارگر به بازشناسی سوسیالیسم محو کار مزدی باقی نگذاشت. همه چیز از شکست جنبش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر و پیروزی بورژوازی بر این جنبش حکایت می‌کرد. فاجعه‌ی مهم‌تر اما این بود، که طبقه‌ی شکست خورده به جای درک موقعیت مغلوب خویش، به جای بازشناسی عوامل شکست و به جای ترمیم قوا و تلاش برای برپایی سنگر استوار مبارزه‌ی طبقاتی علیه سرمایه داری، بعضاً در پشت حصار توهم بافی‌های سوسیال بورژوایی مشغول برگزاری مراسم بزرگ داشت پیروزی‌های سترگ سوسیالیستی بود!! و بعضاً در کنار بیرق پیکار برای حصول همان نوع پیروزی‌ها، دلیلی برای درک شکست و کنکاش حالت مغلوب در پیش پای خود نمی‌دید.

شکست سوسیالیسم برای هر مدت، در هر سطح و به هر میزان، فرصت‌های تاریخی تعیین‌کننده‌ای را به نظام بردگی مزدی تفویض کرده بود و سرمایه داری در غیاب اعتلای این جنبش و در پرتو شرایطی که اقتدار سوسیال دموکراسی، استقرار اردوگاه و عروج ضد امپریالیسم خلقی در سطح جهان پدید می‌آورد، به طور جامع الاطراف دست به کار تحکیم بندهای بردگی مزدی بر دست و پای کارگران دنیا بود. تا پایان

قرن نوزدهم، رابطه‌ی تولید اضافه ارزش با تمامی اسرار عظیم اندرونی‌اش به صورت رابطه‌ای لخت و عور در پیش روی توده‌های کارگر قرار می‌گرفت. عامه‌ی کارگران اگر سرمایه را با ذره بین موشکاف مارکس نمی‌شناختند، اما تشخیص جسمانی آدم‌نمای آن را در هیات کثیف جلاوارش سایه به سایه‌ی حیات خود می‌دیدند و کوه نفرت از وجود وی را بر همه‌ی گوشت و پوست و عروق خود سنگین می‌یافتند. دنیای فکر و احساس و عواطف کارگران یک سره انبار خشم و کین و قهر نسبت به صاحبان سرمایه بود و مبارزه‌ی طبقاتی بسیار زلال بر پهن دشت زندگی روز آنان جریان داشت. سازمان اجتماعی کار سرمایه داری در قیاس با دوره‌های بعد، از پیچیدگی، انسجام، وسعت و قدرت بسیار کم‌تری برخوردار بود؛ نظم سیاسی سرمایه، نسوج تو در توی پر پیچ و تاب قرن بیست را پشتوانه‌ی قوام خود نداشت و ساختار مدنیت و قانونیت و حقوق و فرهنگ و داربست اجتماعی سرمایه بسیار ساده ظاهر می‌شد. نظام سرمایه داری با اغتنام فرصت از غیاب و ضعف جنبش سوسیالیستی بسیار پر شتاب برای غلبه بر این پاشنه‌ی آشیل‌ها و در راستای آرایش استخوان دارتر و پرقوام‌تر خود مسیر تاریخ را چرخ زد. این عقل بورژوازی نبود که راه را باز می‌یافت و نظام را معماری می‌کرد، بالعکس همه جا سرمایه بود که شعور لازم راه یابی و معماری را در ساختمان مغز بورژوازی می‌پروراند و رشد می‌داد. فرایند بازتولید و توسعه‌ی انباشت و خودگستری سرمایه گام به گام نیاز این قوام را متولد ساخت، پاسخ نیاز را جریان شناخت و اندیشه‌ی سرمایه دار کرد و بسط اجتماعی و عینی آن‌ها را محتوای برنامه ریزی روز متولیان و حاکمان جامعه‌ی کاپیتالیستی نمود.

رابطه‌ی تولید اضافه ارزش، در اساس رابطه‌ی بیگانه سازی کامل کارگر با پروسه‌ی کار و محصول کار خویش است. این رابطه به همان میزان که ساختار نظم سیاسی، قراردادهای اجتماعی، نهادهای مدنی، بافت‌های فرهنگی، تافته‌های اخلاقی، روابط حقوقی، ملاک‌های عرف و معیارهای سنت، زبان هنر و ادب و بیان اندیش وار خود را تولید می‌کند و بسط می‌دهد و به همان اندازه که این نهادهای اجتماعی را زیور و دثار و پیرایه‌ی وجود

اقتصادی خود می‌سازد، دایره‌ی بیگانه سازی کارگر از روند کار و سرنوشت محصول کار را نیز بیش‌تر و بیش‌تر توسعه می‌دهد. کارگر انگلیسی، فرانسوی، هلندی، ایتالیایی، بلژیکی و سویسی قرن نوزدهم، میان استثماری که می‌شد و میان کل دردها، رنج‌ها، گرسنگی‌ها، ستم‌کشی‌ها و بی‌حقوقی‌هایش با سرمایه‌ی شخصیت یافته، رابطه‌ای مستقیم، لخت، زمخت و تنگاتنگ می‌دید. این رابطه در شرایط گسترش بی‌مرز ساختار دولتی و نظم سیاسی و نهادهای مدنی و حقوقی و تسلط جامع الاطراف افکار و فرهنگ و قراردادهای اجتماعی سرمایه، حالتی پیچیده‌تر و رمزآمیزتر به خود می‌گرفت. هر کدام از عوامل بالا، نقش دیوار حایلی را میان کارگر و سرمایه - حتا کارگر و سرمایه دار - ایفا می‌کردند و به همین میزان، شکل‌گیری جنبش شفاف و زلال ضد کار مزدی او را دشوارتر می‌ساختند. این وضع وقتی که با تمامی تبخیرات و مه‌آلودگی‌های مترکم برتافته از وجود جنبش‌های خلقی و هستی اردوگاه به هم می‌آمیخت، پیچیدگی زلال بودن پیکار لغو کار مزدی را برای توده‌های کارگر باز هم بیش‌تر می‌ساخت. در بطن این شرایط و رخ دادها، دورنمای سوسیالیستی و محو کار مزدوری برای کارگران از آن چه در بالا و پیرامون چند و چون شفافیت جنبش ضد سرمایه داری گفتیم باز هم غامض‌تر و پیچیده‌تر می‌گردید.

تاکید کنم، که تعبیر عبارات بالا مطلقاً آن نیست که کارگران نخست سوسیالیسم را نقاشی می‌کنند و سپس برای مبارزه‌ی طبقاتی راه می‌افتند!!! مساله کاملاً برعکس است. دومی جبر گریزناپذیر زندگی توده‌های کارگر است و حتا در خلاء کامل افق سوسیالیستی نیز متناسب با اوضاع و آرایش قوا و مولفه‌های مختلف، وسیع یا محدود، عمیق یا سطحی، نیرومند یا ضعیف، جریان دارد. این افق سوسیالیستی نیست، که جنبش سوسیالیستی می‌آفریند. بالعکس دومی است، که اولی را می‌سازد و به جزء لایتنج‌های مکمل خود تبدیل می‌کند. همه‌ی این‌ها در عداد مفروضات است. مورد بحث ما در این جا چیز دیگری است. جنبش کارگری هر چه امیدوارتر و آگاه‌تر و با افق سوسیالیستی‌اشنا‌تر باشد، جنبشی نیرومندتر است و هر چه از این ویژگی‌ها و حالت‌ها دورتر باشد، جنبشی ضعیف‌تر، آسیب‌پذیرتر

و فرتوت تر است. شرایطی که در بالا تصویر کردیم و فضای مسلط بر مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر، به ویژه پس از شکست انقلاب کارگری اکتبر، سوسیالیسم و افق محو کار مزدی را برای کارگران دنیا، بیش‌تر در ورطه‌ی ابهام فرو می‌برد. جنبش کارگری دهه‌های شصت و هفتاد قرن نوزدهم به رغم سطح نازل‌تر رشد اجتماعی و فکری و فرهنگی یا میزان آشنایی با دانش‌های عصر، امکان برنامه‌ریزی کار و تولید به دست خود و گسستن بندهای بردگی مزدی را در قیاس با اخلاف قرن بیستمی خود مقدورتر تصور می‌کردند.

همه‌ی آن چه تا حالا گفتیم، شمارش برگ‌های برنده‌ی سرمایه‌داری در مقابل جنبش سوسیالیستی و لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر در سال‌های نیمه‌ی اول قرن بیستم و به ویژه از دهه‌ی سی این قرن به بعد بود. سیر متوالی رخ دادهایی که به آن‌ها اشاره شد، به بورژوازی فرصت داد تا به نیازهای خودگستری رابطه‌ی تولید اضافه ارزش در سطح جهانی با فراغ‌بال پاسخ گوید. در شروع قرن بیستم، بارآوری کار در حوزه‌ی ارزش افزایی سرمایه‌ی اجتماعی کشورهای غربی - که نسبت آن به بخش‌های دیگر جهان تا آن تاریخ از دو به یک کم‌تر بود - به صورتی جهش وار از بیست به یک بالاتر رفت و این نسبت تا مدت‌ها به روند صعودی خود با همین شتاب ادامه داد. بحران اقتصادی حاد و سراسری دهه‌ی نود قرن نوزدهم با استمداد از نتایج همین تحولات و به ویژه مولفه‌ی اخیر به طور چشم‌گیر فروکش کرد و امواج بعدی بحران تا شروع دهه‌ی سی قرن بعد با قدرت تخریب کم‌تری هم راه شد. پدیده‌ای که فشار خود را بر تئوری پردازی‌های امثال برنشتین و سران انترناسیونال دوم در مورد مکانیسم بروز بحران‌ها، به گونه‌ای بارز وارد ساخت و نقدنویسی سرمایه‌پسند آنان را درباره‌ی نظریه‌ی مارکسی بحران دامن زد. صدور گسترده‌ی سرمایه به بازار انباشت کشورهای سه قاره، انکشاف وسیع مناسبات کار مزدوری در این جوامع، ترکیب ارگانیک نازل سرمایه‌ها، پائین بودن هزینه‌ی تشکیل بخش ثابت سرمایه، و از همه مهم‌تر نیروی کار بسیار ارزان این بخش از جهان، در مجموع پیدایش نرخ سودهای کلان سرمایه در این حوزه‌ها را به هم راه داشت؛ هم زمان نقش

انحصارات و تراست‌های عظیم امپریالیستی در تعیین و تسلط نرخ سودهای بین‌المللی، باعث می‌گردید که میزان قابل توجهی از اضافه ارزش تولید شده توسط کارگران این کشورها به حوزه‌ی ارزش افزایی سرمایه‌های بزرگ غربی سرریز شود. این امر در همان حال به بخش اخیر سرمایه‌ی جهانی امکان می‌داد، که روند تولید را به طور مستمر دست خوش تحول سازد، دستاوردهای عظیم دانش‌های بشری را برای حصول این هدف مورد استفاده قرار دهد و برای توسعه‌ی این دستاوردها، برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری کند. و بالاخره، بارآوری نیروی کار را هر چه موثرتر افزایش دهد. این کار، در غیاب فرایند پر شتاب جهانی شدن و توسعه‌ی بی‌امان دامنه‌ی انباشت سرمایه در نقاط مختلف دنیا امکان نداشت. نرخ سودهای بالای حوزه‌های تازه پیش ریز سرمایه و سرشکن شدن سیل وار این اضافه ارزش‌ها به قلمرو بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی کشورهای غربی، تضمین واقعی حصول این هدف توسط انحصارات غول پیکر صنعتی و مالی بود.

همه‌ی آن چه که گفتیم، اما یک روی سکه را تعیین می‌کرد. بُرد بورژوازی هر چه انبوه‌تر، تناقضات اندرونی غیرقابل رفع و ناگشودنی سرمایه‌داری، بدخیم‌تر و مرگ‌بارتر می‌گردد. کل فرایند پیش گفته، از درون و از بیرون، ارکان حیات این نظام را دچار چالش می‌ساخت. مقدم بر هر چیز در قلمرو مبارزه‌ی طبقاتی آن چه برای سرمایه‌داری بُرد و غنیمت و توسعه و موجد بیش‌تر ماندن بود، برای توده‌های کارگر دنیا سوای شکست، تباهی، عقب

نشینی، گرسنگی، فقر و تبدیل شدن به تل خاکستر در شعله‌های جنگ بشرسوز امپریالیستی چیز دیگری نمی‌توانست باشد. انکشاف کاپیتالیستی کشورهای سه قاره، نه فقط نان و مسکن و مدرسه و دکتر و دارویی برای «توده‌ها» نداشت، که فقط جمعیت میلیاردین انسان‌های خلع‌ید شده را در زاغه‌های تار و نمور پیرامون شهرهای بزرگ دنیا برای فروش بهای نیروی کار خود به ارزان‌ترین بهای ممکن دور هم جمع کرد. در شرایطی که سوسیال دموکراسی و رفرمیسم راست اتحادیه‌ای در اروپای غربی و اسکاندیناوی و آمریکای شمالی بر هر تحرک ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر چوب حراج می‌زد، در غالب جوامع جدید سرمایه‌داری آن روز موج اعتصابات پی در پی توده‌های طبقه‌ی کارگر برای داشتن نان خالی و آونک مسکونی از کارگاهی به کارگاه دیگر، از مدرسه‌ای به مدرسه‌ی بعدی، از شهری به شهر آن سوتر، از کشوری به کشور دورتر و از قاره‌ای به قاره دیگر گذر می‌کرد. نظام سرمایه‌داری، که در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم در حادث‌ترین حالت یک جنبش چند ده میلیونی توده‌های فروشنده‌ی نیروی کار را در سنگر مقابل خود می‌دید، اینک با لشکر عظیم و جهانی انسان‌هایی مواجه بود که شمار آن‌ها از مرز یک میلیارد فرا می‌رفت. انسان‌هایی که سوای فروش گوشت و پوست و استخوان یا همان نیروی کار خود برای ارتزاق روزانه، هیچ چیز دیگری نداشتند.

شاید میان این سخن و آن چه پیش‌تر گفتیم، تعارضی احساس گردد!! ممکن است پرسیده شود، که توده‌های کارگر به



صف شده در پشت «جبهه‌ی متحد ضد امپریالیستی» و خارج از حیطه‌ی کارزار مستقیم سوسیالیستی!! چه خطر سنگینی می‌توانستند برای نظام بردگی ایجاد نمایند؟! پاسخ این سؤال بسیار شفاف و بدون ابهام است. سوسیالیسم نه یک بازویند عقیدتی و مکتبی، که جنبش طبقه‌ی کارگر علیه نظام سرمایه داری و برای محو کار مزدوری است. جمعیت میلیاردین کارگران غرق در توهمات خلقی و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی - به هر حال و به رغم توسل به دار پوسیده‌ی ضد امپریالیسم خلقی - مجبور بودند برای نان روزانه و داشتن لباس و سرپناه خویش علیه سرمایه داری بجنگند. نداشتن افق روشن سوسیالیستی برای محو بردگی مزدی، آنان را از مرمیت و اجتناب ناپذیری مبارزه‌ی ضد سرمایه داری و تمرکز قوا برای فشار بر شریان سود سرمایه به نفع ادامه‌ی حیات خویش باز نمی‌داشت؛ مبارزه‌ای که به نوبه‌ی خود عرصه را بر شرایط بازتولید و خودگستری سرمایه‌ی اجتماعی جوامع و کل سرمایه‌ی جهانی تنگ و تنگ تر می‌ساخت.

یک مساله‌ی مهم دیگر در همین راستا، عوارض جبری پروسه‌ی پرشتاب توسعه‌ی انباشت سرمایه در کشورهای سه قاره بود. مارکس در سال‌های نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم در بررسی تاثیرات متقابل صنایع بریتانیا و کشورهای حوزه‌ی صدور کالاهای انگلیسی با نگاهی تیزبین تصریح کرد، که گسترش بازارهای سرمایه داری در ممالک اخیر با همه‌ی دستاوردهای پر سود برای صنعت انگلیس و به رغم گشایش بازارهای بزرگی چون استرالیا و کالیفرنیا باز هم حلال معضل سرمایه‌ی های انگلیسی نخواهد بود؛ زیرا که توسعه‌ی بازارها، پاسخ گوی رشد نیاز سرمایه‌ها نیست. این سخن مارکس مربوط به دوران استعمارگری و صدور کالا بود. مشکل سرمایه داری در دوران مورد گفت و گوی ما در مقیاس و سطح بسیار فراتری مطرح می‌شد. ممالکی که دهه‌های نخست قرن بیستم، توسعه و تسلط نظام سرمایه داری در آن‌ها، بخش متمرکز، انحصاری و با ترکیب ارگانیک بالای سرمایه‌ی جهانی را از تحمل تنزل فاحش نرخ سودها و امواج سرکش بحران‌های اجتناب ناپذیر اقتصادی مجال تنفس داده بود، در شروع دهه‌ی ششم این سده به تدریج نقش متضاد و متعارضی را

به نقش پیشین خود اضافه می‌کردند. این جوامع، که پیش از آن حوزه‌های تولید نرخ سودهای کلان و انتقال اضافه ارزش‌های انبوه به قلمرو بازتولید سرمایه‌های بزرگ انحصاری و امپریالیستی بودند، از این زمان به بعد به طور متناوب - اما به هر حال گریزناپذیر - فشار پیش بحران‌های اقتصاد سرمایه داری خود را هم بر گرده‌ی بخش پیش رفته تر و متمرکزتر سرمایه وارد می‌ساختند. پدیده‌ای که مولفه‌های بازتولید و چگونگی تداوم حیات سرمایه داری را به صورت تعیین کننده‌ای زیر فشار خود قرار می‌داد. بر اساس آمارها، میزان تولید ناخالص داخلی سرانه‌ی (BNP/ Capita) کشورهای بزرگ صادر کننده‌ی سرمایه، که در طول دهه‌ی پنجم قرن مذکور به طور سالانه مرز چهار درصد را نشانه می‌گرفت، از دهه‌ی شصت به بعد و به ویژه در سال‌های دهه‌ی هفتاد از مرز دو درصد هم پائین تر رفت. نرخ رشد اقتصادی در همین دوره در قیاس با سال‌های پیش به صورت چشم گیری کاهش یافت و کلا تبخاله‌ها و عوارض یک بحران دیرپای بی برگشت اقتصادی همه جا بر جبین نظام سرمایه داری پدیدار گشت. این بحران که از دهه‌ی هفتاد با افت و خیز و به تدریج، شیوه‌ی تولید سرمایه داری را در سطح جهانی در کام خود فرو کشید، به رغم بهره گیری از همه‌ی مکانیسم‌های کهنه و نوچالش، هم چنان با قدرت تمام پیکره‌ی حیات تاریخی این نظام را آماج یورش‌های نیرومند خود قرار می‌دهد.

دوره‌ی اخیر برای نظام سرمایه داری با شاخص‌های واقعی یک فاز خاص و با مولفه‌های تعیین کننده‌ی یک دوران جدی انحطاط هم راه است. تعبیر لنین از شرایط امپریالیستی سرمایه داری به مثابه مرحله‌ی احتضار این نظام، از پاره‌ای جهات، تعبیر دقیقی نمی‌توانست باشد. صدور سرمایه و رویکرد نظام بردگی مزدی به گسترش انباشت کاپیتالیستی در اقصی نقاط جهان در شروع قرن بیستم، طغیان بی سابقه‌ی اضافه ارزش‌های تولیدی نوین و گشایش وسیع ترین حوزه‌ها برای بیش‌ترین سرمایه گذاری‌ها با ترکیب نازل ارگانیک و کم‌ترین هزینه‌ی تشکیل بخش ثابت سرمایه، نه رمز احتضار، که بالعکس پاسپورت یک اقامت نامعلوم و نوعی ماندگاری موقت بود. تعبیر لنین، البته ناظر بر قایل شدن فاکتورهای

دیگری برای سرمایه داری از جمله تمایز در ابعاد توحش و بشرستیزی دوره‌ی ماقبل و مابعد سیستم امپریالیستی!!، کشیدن خطی ولو کم رنگ میان سرمایه‌ی مالی و صنعتی، خلق ستیزی امپریالیسم و بروز جدایی میان بخش‌هایی از بورژوازی جوامع مناطق تقسیم شده‌ی اقتصادی و ارضی دنیا در دوره‌ی اخیر نیز بود. نکاتی که در این جا مورد بحث ما نیستند.

مساله‌ی مهم، کندوکاو ممکن وضعیتی است که از نیمه‌ی دوم قرن بیستم در تاریخ حیات سرمایه داری آغاز می‌گردد. اطلاق لفظ انحطاط به این دوره بسیار واقعی است و با روایت انحطاط سرمایه داری در شروع سال‌های نخست آن قرن تفاوت دارد. سرمایه داری به شرایطی پا نهاده است، که باید آن را فاز ویژه‌ای در پروسه‌ی انحطاط و توحش مناسبات کار مزدوری، دوران کاملاً خاصی در تعمیق و توسعه‌ی مستمر ساختاری شدن بحران اقتصادی و اجتماعی این نظام و بالاخره طلائیگان شروع عصر انقلابات کارگری ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی در آینده‌ی نزدیک تلقی گردد. شاخص‌های اساسی این عصر تا آن جا که به شیوه‌ی تولید سرمایه داری بر می‌گردد، تشدید بی سابقه‌ی گلوبالیزاسیون و ادغام جهانی اقتصاد کاپیتالیستی، رشد غول آسای بارآوری کار اجتماعی، نرخ بسیار بالای افزایش افراطی سرمایه، سیر صعودی حیرت بار متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه‌ی بین‌المللی، تسریع چشم گیر پروسه‌ی پیشی گرفتن نرخ پیش ریز سرمایه بر نرخ تولید اضافه ارزش در مقیاس جهانی، سرکوب گری بسیار نیرومندتر بحران‌ها و چرخش همیشگی بحران در پروسه‌ی بازتولید سرمایه‌ی بین‌المللی است. به نظر می‌رسد، که بخش اعظم رویدادهای نیم قرن اخیر در رابطه با چند و چون فرایند حاصل از این شاخص‌ها قابل تبیین است. در این باره پائین تر توضیح خواهیم داد، اما عجالتاً سرچشمه‌های واقعی فرایند این شاخص‌ها در بطن رابطه‌ی تولید اضافه ارزش در موقعیت کنونی تاریخ را کمی بیش تر کنکاش کنیم. ذکر مثالی در این زمینه بی مناسبت نیست.

شرکت اتوموبیل سازی ایرانی موسوم به «ایران خودرو» را به عنوان جزء معینی از اندام واره‌ی کل سرمایه‌ی جهانی در نظر بگیریم. این کارخانه در شروع دهه‌ی شصت



میلادی با سرمایه‌ای معادل ده میلیون تومان آن روز تاسیس شده است. شمار کارگران شرکت در سال‌های پایانی همین دهه قریب ده هزار نفر بوده است. تا این جا یک چیز روشن است: این که سرمایه‌ای با میزان نسبی ده میلیون تومان، نیروی کاری معادل ده هزار نفر را در حلقه‌های مختلف تولید و بازاریابی استثمار می‌کرده است. نسبت میان این ارقام، هزار به یک است. به بیان دقیق‌تر هر هزار واحد سرمایه‌ی ثابت نیازمند یک کارگر بوده است. بر اساس پاره‌ای قراین، میزان تولید سالانه‌ی این شرکت در سال‌های شروع دهه‌ی هفتاد بالغ بر شصت هزار در سال و حدود ۲۰۰ واحد در روز بوده است. نکته‌ی دوم مورد جست و جو در همین جا قرار دارد. داده‌های یاد شده حکایت از این دارند، که به طور متوسط هر پنجاه کارگر در طول یک روزانه‌ی کار یک اتوموبیل را تولید و مونتاژ و آماده‌ی فروش می‌ساخته‌اند. سومین نکته این که، هر دستگاه اتوموبیل ساخت این شرکت معادل بیست هزار تومان به فروش می‌رسیده است، که بر مبنای محاسبات نسبی مربوط به آن زمان، حدود پانزده هزار تومان آن به صورت اضافه ارزش به سرمایه داران صاحب شرکت تعلق می‌یافته است. حاصل این بخش محاسبه نشان می‌دهد، که هر کارگر در طول هر روزانه‌ی کاری چیزی بالغ بر ۳۵۰ تومان تولید می‌کرده است، دست‌مزدی معادل پنجاه تومان دریافت می‌نموده و لاجرم نرخ استثماری برابر با ۷۰۰ درصد را متحمل می‌شده است. حال همه‌ی این ارقام و محاسبات را به ذهن بسپاریم، تاریخ را کمی طی طریق کنیم و تا زمان حاضر به جلو گام برداریم. «ایران خودرو» امروز با سرمایه‌ای بیش از ۳۰۰ میلیارد تومان به کار خود ادامه می‌دهد و شمار کارگران آن حدود سی هزار نفر است. به این ترتیب، نسبت هزار تومان سرمایه به هر نفر در پایان دهه‌ی چهل یا شروع دهه‌ی پنجاه، اینک با رابطه‌ی ده میلیون تومان به هر کارگر جایگزین شده است. اسناد آماری منتشره‌ی دولت بورژوازی اسلامی ایران در هیچ دو نسخه‌ای با هم خوانا نیست و در هیچ نسخه‌ی فارسی با ترجمه‌ی انگلیسی آن نیز مطابقت ندارد. شمار خودروهای تولید شده در شرکت در سال‌های آخر از ۵۰۰ هزار تا ۹۰۰ هزار و گاهی حتا بیش‌تر نقل شده است، ما میانگینی را برای این

محاسبه در نظر می‌گیریم. فرض کنیم، که این تعداد در بدترین حالت، سالانه ۶۰۰ هزار و لاجرم برای هر روزانه‌ی کار، دو هزار دستگاه باشد. در این صورت، معلوم است که هر پانزده کارگر در روز یک دستگاه خودرو را تولید و آماده‌ی عرضه به بازار می‌سازند. به بیان دیگر، نسبت پنجاه کارگر برای تولید هر خودرو در پایان دهه‌ی چهل یا شروع دهه‌ی پنجاه با پانزده کارگر برای هر دستگاه در شرایط موجود جا به جا گردیده است. درباره‌ی میزان فروش شرکت و اضافه ارزش تولید شده توسط هر کارگر نیز فقط به این بسنده می‌کنیم، که نرخ استثمار هفت درصد آن ایام امروز با یک نرخ استثمار حداقل دوازده درصدی جایگزین شده است. منظور از رجوع به داده‌های فوق، مطلقاً گزارش بودجه و روند کار و دخل و خرج سالانه‌ی یک بنگاه صنعتی در ایران نبود. کاملاً بالعکس، شرکت مذکور به عنوان یک واحد سرمایه در ساختار کل سرمایه‌ی جهانی مطرح نظر است. آن چه در این جا رخ داده است، نمودی بسیار حقیر از سیر واقعی‌ی بسیار عظیم است، که در سراسر جهان سرمایه داری به وقوع پیوسته است. «ایران خودرو» در مقابل انحصارات غول پیکر جهانی یا کل سرمایه‌ی اجتماعی ایران در قیاس با سرمایه‌ی اجتماعی آمریکا، حوزه‌ی یورو، اسکاندیناوی، بریتانیا، ژاپن، روسیه و به طور خلاصه در قیاس با عظیم‌ترین بخش سرمایه‌ی بین‌المللی، به لحاظ بارآوری کار اجتماعی و ترکیب ارگانیک در سطحی کاملاً نازل‌تر قرار دارد. اگر فرایند تغییرات مورد بحث را با رجوع به سرمایه

های انباشت شده در قلمرو TMT مورد تعمق قرار دهیم، ارقام به صورت بسیار حیرت‌باری افزایش خواهند یافت. در آن جا، به طور مثال در رشته‌ی تولید موبیل، با فزونی چندین ده برابر بارآوری کار و جایگزینی چندین ساعت با چند دقیقه مواجه خواهیم شد. فرایند این تغییرات حتا در صنعت اتوموبیل سازی کشوری مانند ژاپن هم به لحاظ سطح بالای داده و ارقام چندان قابل قیاس با «ایران خودرو» نیست. با این همه و با اغماض از همه‌ی این تفاوت‌های بسیار تعیین‌کننده، باز هم شاهدیم که آن چه دیروز توسط پنجاه انسان فروشنده‌ی نیروی کار تهیه می‌شد، امروز با نیروی کار مزدی پانزده انسان آماده‌ی فروش در بازار می‌گردد. سرمایه‌ی ده میلیونی جای خود را به ۳۰۰ میلیارد داده است و تولید ۲۰۰ واحدی در بدترین شرایط ممکن با دو هزار جایگزین شده است. نرخ اضافه ارزش‌ها فوران کرده است، ترکیب ارگانیک سرمایه‌ها - همان گونه که دیدم - جهشی بالا رفته است و به تبع آن نرخ سودها به طور محسوس کاهش یافته است. این نرخ در همین چند دهه‌ی اخیر برای بزرگ‌ترین تراست‌های صنعتی جهان نظیر جنرال موتورز، فورد و کرایسلر از سی درصد در دهه‌ی هفتاد میلادی به حدود ده درصد در روزهای اخیر سقوط نموده است. اگر این روند را که به طور قطع روند طبیعی و جاری کار شیوه‌ی تولید سرمایه داری در مقیاس جهانی است، نقطه‌ی تمرکز کنکاش خود قرار دهیم، به چه استنتاجاتی خواهیم رسید؟ برای یافتن پاسخ، نیاز به هیچ جست و جو یا لافتن

هیچ استدلال پیچیده‌ای نیست. کافی است چشمان خود را باز کنیم و به اطراف جهان نظر اندازیم. کوه ساران عظیم سرمایه‌ها، یکی پس از دیگری، قله‌ی آسمان را تسخیر می‌کنند؛ سرمایه‌ها برای بازتولید خود، لحظه به لحظه، به نیروی کار بسیار کم‌تری نیاز دارند؛ بازار جهانی زیر فشار اشباع سرمایه، به طور مستمر، گنجایش انباشت را از دست می‌دهد؛ نیاز به اضافه ارزش غول‌پیکرتر برای تداوم روند بازانباشت هم راه با خشک شدن بی‌امان سرچشمه‌های زاینده‌ی اضافه ارزش، حدت بحران‌های اقتصادی، فروپاشی‌ها، جنگ‌افروزی‌ها و توسعه‌ی بی‌امان ابعاد توحش و تهاجم تاتاریستی سرمایه علیه کارگران، از جمله نتایج قهری و بلافصل این پروسه است. درباره‌ی پیوند مستقیم و ارگانیک رخ داده‌های روز دنیای سرمایه‌داری با این فرایند، به صورت بسیار کوتاه به موارد مهم زیر اشاره می‌شود.

۱- توسعه‌ی پر شتاب فقر، بیکاری و گرسنگی

دنیای از دهه‌ی هفتاد میلادی به این سوی، به طور قطع، دنیای توسعه‌ی پر شتاب فقر و گرسنگی و بیکاری و بی‌خانمانی بشر در همه‌ی جهان بوده است. این روند در چهارچوب استیلای نظام سرمایه‌داری مطلقاً قابل بازگشت نیست و هیچ راه کار، راه حل، یا برنامه‌ریزی بورژوازی نمی‌تواند حتا شتاب آن را کند سازد. در همین لحظه‌ی حاضر یک میلیارد از سکنه‌ی کره‌ی زمین بیکارند. حدود سه میلیارد نفر با درآمد روزانه‌ای کم‌تر از دو دلار آمریکا زندگی می‌کنند و درآمد روزانه‌ی نصف این جمعیت زیر یک دلار است. هر دقیقه بیست کودک در برابر چشمان اشک‌بار مادران‌شان از فشار گرسنگی می‌میرند. یک میلیارد و نیم انسان، آب آشامیدنی بهداشتی ندارند و همین میزان از حداقل دوا و درمان و دکتر محروم می‌باشند. ممکن است گفته شود، که سرمایه‌داری اساساً وجود خود را با سیلاب فقر و گرسنگی انسان‌ها تعمید کرده است و هیچ یک از موارد بالا تازگی ندارند. این به طور قطع درست‌ترین حرف است. هیچ بحثی در صحت این سخن نیست، «سرمایه در جایی متولد شده است، که از سر تا پا و از تمام مساماتش گند و خون بیرون زده است»، اما نکته‌ی مهم چیز دیگری است.

در همه‌ی دوره‌های پیشین تاریخ حیات سرمایه‌داری، تعمیق استثمار توده‌های کارگر و سایر سیه‌روزی‌ها و مصائب ملحق به آن با پروسه‌هایی از عقب‌نشینی این نظام در مقابل مطالبات معیشتی و رفاهی و اجتماعی طبقه‌ی کارگر در این جا و آن جا هم راهی می‌شده است. در متن همین تشدید استثمار و ستم‌کشی‌ها و بی‌حقوقی‌ها، مدرسه‌های زیادی هم ساخته می‌شده است؛ بیمارستان‌های زیادی هم تاسیس می‌گردیده است؛ در مقابل فشار جنبش کارگری به قبول بیمه‌ی دارو و درمان یا غرامت بیکاری، تمکین هم صورت می‌گرفته است؛ هم راه با سیر تمرکز سرمایه‌ها و افزایش بارآوری کار، اشتغال هم پدید می‌آمده است؛ دست‌مزد‌ها هم به گونه‌ای متناظر با بهبود زندگی بخش‌هایی از کارگران بالا می‌رفته است و پاره‌ای تغییرات دیگر از این قبیل رخ می‌داده است. دوره‌ی مورد بحث ما فاقد این خصوصیت است و این فقدان نه محلی، که سراسری و در مقیاس بین‌المللی است. آمار سازمان ملل از بالاترین نرخ صدور سرمایه به بسیاری کشورها حکایت دارد، اما هم زمان گسترش بی‌سابقه‌ی بیکاری و توسعه‌ی بی‌سابقه‌ی فقر و گرسنگی را نیز در همان جوامع گزارش نموده است. در سوئد، قله‌ی رفاه اجتماعی دنیای بردگی مزدی، به طور متوسط هر سال بیست مدرسه‌ی کلاس اول تا نهم به طور کامل برچیده می‌شود؛ شمار تخت‌های بیمارستانی این کشور در دهه‌ی اخیر به نصف رسیده است و تعداد کارکنان بخش درمان حدود سی درصد کاهش یافته است. ساعات کار واقعی در اکثر ممالک اگر نه رسمی، اما به صورت غیررسمی بالا رفته است و سن بازنشستگی در غالب جوامع در حال افزایش است. هیچ امنیت شغلی‌یی در هیچ کجا باقی نمانده است و آخرین بازمانده‌های آن نیز با سرعت تمام در حال از بین رفتن است. بر اساس گزارش «وال استریت»، فقط در آمریکا هر سال یک تا دو میلیون شغل در خطر حذف شدن است و مطابق پیش‌بینی «فدراسیون فلزکاران بین‌المللی»، در چند دهه‌ی آینده تنها دو درصد نیروی کار فعلی جهان برای تولید تمامی کالاهای مورد تقاضای بازار جهانی کفاف خواهد داد. آمارهای معتبر دیگر هم از این سخن می‌گویند، که در فاصله‌ی

۱۹۷۲ تا ۱۹۹۲ بارآوری نیروی کار در ایالات متحده حدود سی و پنج درصد افزایش داشته است و درست در طول همین مدت میزان اشتغال نیروی کار پانزده درصد کاهش نشان داده است. اگر بخواهیم در لابلای داده‌های آماری بچرخیم، به بحثی طولانی نیاز خواهیم داشت. تنها به ذکر این اشاره می‌کنیم، که سرمایه‌گذاران بیش‌تر همه جا با بیکاری افزون‌تر و تنزل فاحش سطح دست‌مزدها هم راه بوده است. رشد مزدهای واقعی ساعتی، که تا قبل از دهه‌ی هفتاد قریب پنج درصد بود، از شروع دهه‌ی مذکور به این سوی از نیم درصد هم پائین‌تر رفته است. این روند قابل بازگشت نیست و وقوع کلیه‌ی اجزاء و حلقه‌های آن در انطباق ارگانیک با درون‌مایه‌ی فرایندی است، که بالاتر توضیح دادیم.

۲- فاز جدید گلوبالیزاسیون و خروج نئولیبرالیسم

دور جدید توسعه‌ی جهانی شدن سرمایه‌داری در قیاس با آن چه در شروع قرن بیستم رخ داد، از پاره‌ای جهات تفاوت اساسی دارد. در آن زمان، رویکرد سرمایه‌به شرق یا کلا ممالک سه‌قاره با گسترش پایه‌های عمومی انباشت، فروپاشی اضطرابی و تاریخی نظام فئودال، و انکشاف کاپیتالیستی کشورها هم راه بود. این امر همان چنان که مارکس در مورد هندوستان گفت، با تمامی خانه‌خرابی و بی‌خانمانی و سیه‌روزی‌هایی که برای توده‌های وسیع خلع‌ید شده‌ی قاره‌ها به ارمغان می‌برد، یک پروسه‌ی تحول تاریخی را نیز با خود محقق می‌ساخت. نظام ارباب و رعیتی کشورها جای خود را به رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار می‌داد و مظالم هول‌ناک فئودالی با استثمار، ستم‌کشی و بی‌حقوقی کاپیتالیستی جایگزین می‌گردید. روستا از هم می‌پاشید و شهرنشینی توسعه می‌یافت. نوعی زندگی جدید جای شیوه‌ی زیست‌کهن را اشغال می‌کرد. آن چه می‌رفت، در همه‌ی تار و پود خود توحش بار بود و آن چه می‌آمد، در بشرستیزی و توحش دست‌کمی از سلف خود نداشت. با همه‌ی این‌ها، انسان‌ها از پله‌ای به پله‌ای دیگر تاریخ پای می‌گذاشتند و در چهاردیوار حیات نو به چیزهایی دست می‌یافتند، که در قیاس با گذشته نشان رشد و موفقیت و حصول پاره‌ای دستاوردها بود. دنیای تیره و خشک

و خالی فئودالی جای خود را به وجود صنعت و تکنیک و شکوفایی‌های علمی می‌داد و هم زمان پروسه‌ی پیکار دهقانان علیه مالکیت ارضی اربابان، جای خود را تاریخاً به جنبش بردگان مزدی برای برپایی جهانی بدون استثمار و طبقات و جامعه‌ی طبقاتی تفویض می‌نمود. گلوبالیزاسیون جاری، در همان حال که صرفاً دور تازه‌ای از بیش‌تر جهانی شدن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و توسعه‌ی انباشت سرمایه‌داری است، اما نه فقط حاوی هیچ‌کدام از رویکردهای به اصطلاح «تمدن‌زای» فاز پیشین همین نظام ضد انسانی هم نیست، که یک سره، یک سو و در همه‌ی تار و پودش تشدید بی‌قید و شرط استثمار، سلاخی بشر به بی‌سابقه‌ترین اشکال در کارگاه‌های تولید سود، قربانی کردن عظیم‌ترین بخش سکنه‌ی زمین در آستانه‌ی درهم و دیناری افزایش سود سرمایه، و تبدیل جهان هستی به جهنمی غیر قابل تحمل است. نیروی محرکه‌ی این فاز، هم سان فاز پیش، ستیز با بحران جبری سرمایه‌داری است. اما در آن جا فرایند بحران ستیزی با فازی از تحولات تاریخی - ولو با زایمان مرگ آلود - به هم می‌آمیخت و در این جا تعمیق، حدت و عروج به مراحل انفجاری استثمار کاپیتالیستی توده‌های فروشنده‌ی نیروی کار است که محتوای پروسه را تشکیل می‌دهد. در آن دوره، سرمایه در هیأت کارگاه و کارخانه وجود خود را نمایش می‌داد و ارتش ذخیره‌ی نیروی کار ناشی از خلع ید مولدین خرد را لباس اشتغال می‌پوشاند. امروز غول عظیم انحصارات صنعتی جهان، اما کوه محصولات نیم ساخته‌ی الکترونیکی

خود را بدون تاسیس هیچ کارخانه، بدون هیچ استخدام، بدون تقبل هیچ نوع قید و شرطی در مقابل هیچ نیروی کار، یک راست به عمق دخمه‌های نمور زن بنگالی، کودک خردسال فیلیپینی و پیرمرد پا به گور چینی و هندی روانه می‌سازد.

ابعاد استثمار در دنیای امروز با آن چه در صد سال پیش و در شروع انباشت امپریالیستی رخ می‌داد، بسیار بسیار هول‌ناک‌تر است. گلوبالیزاسیون شروع قرن پیش، صدها میلیون روستایی کنده از زمین را در زیر یک سقف در کنار هم قرار می‌داد و همه‌ی آن‌ها را در زنجیر متصل بردگی، در برابر کارفرما، نیروی متحد یک جنبش می‌ساخت. گلوبالیزاسیون موجود، رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار را در زاغه‌ی سیاه سکونت زن هندی با نرخ سود چند برابر جنرال موتورز و فورد و میکروسافت برنامه ریزی می‌کند و توده‌های کثیر کارگر را در سلول‌های انفرادی زندان پر توحش استثمار از هم دور می‌سازد. شروع شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری، دریچه‌ای به اعتصاب‌های عظیم کارگری باز می‌کرد، گلوبالیزاسیون شروع قرن بیست و یک با حبس ده‌ها و صدها میلیون انسان فروشنده‌ی نیروی کار در سلول‌های پر شکنجه‌ی آلوک‌های مسکونی، افق اعتصاب را از پیش روی کارگر جاروب می‌کند. سرمایه‌داری در صد سال پیش هم راه با گشایش حوزه‌های جدید انباشت در دنیا، بسترزایش سوسیال دموکراسی و رفرمیسم راست اتحادیه‌ای در اروپا می‌شد، دور کنونی جهانی شدن سرمایه، سوسیال دموکراسی را باتلاق نئولیبرالیسم و جنبش

اتحادیه‌ای را ابزار سلاخی توده‌های کارگر در آستانه‌ی برنامه ریزی‌های نئولیبرالی نظام سرمایه‌داری می‌سازد. این حرف که بحث جهانی شدن در تاریخ حیات سرمایه‌داری هیچ بحث تازه‌ای نیست، مسلماً حقیقت دارد، اما فقط نیمی از حقیقت است. نیمی دیگر آن آمیختگی سرشتی فاز تازه‌ی گلوبالیزاسیون با سطح کاملاً جدیدی از انحطاط و بشرستیزی و توحش اجتناب‌ناپذیر تاریخی سرمایه‌داری این دوران است.

۳- سقوط اردوگاه و پایان عمر جنبش‌های فلقی

فروپاشی اردوگاه، تجلی فروماندگی تاریخی نظام سرمایه‌داری در بازتولید شرایط تولید و استمرار حیات خود بود. آن چه در جریان سقوط اردوگاه خود را به نمایش نهاد، مطلقاً در بن بست شکل معینی از برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید (سرمایه‌داری دولتی) خلاصه نمی‌گردید. در این جا، انحطاط تاریخی رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار به طور کلی بود که واقعیت خود را در سطحی خاص و به گونه‌ای کنکرت در معرض انظار توده‌های کارگر دنیا قرار می‌داد. سقوط اردوگاه به طور واقعی از همان موجبات و تناقضاتی در اندرون شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نشأت می‌گرفت، که عروج نئولیبرالیسم از آن جا ناشی می‌گردید. آن چه ترکیب ممالک اردوگاه را از قطب غربی سرمایه‌داری متمایز می‌نمود، سطح پائین‌تر بارآوری کار اجتماعی، میزان حضور سرمایه‌ی اجتماعی کشورها در بازار جهانی سرمایه، و سهم نازل‌تر سرمایه‌های اردوگاه در تقسیم کل اضافه ارزش ناشی از استثمار طبقه‌ی کارگر بین‌المللی بود. ساختار نظم سیاسی در این زمینه کم‌ترین نقش را ایفا می‌نمود. سرمایه‌ی کشورهای اردوگاه زیر فشار مولفه‌های فوق‌فوق قادر به بازتولید خود نبود و هر گام برنامه ریزی بازتولیدش، تشدید و تعمیق هر چه هول‌ناک‌تر استثمار کارگران را الزام آور می‌ساخت؛ درست به همان گونه که قطب غربی سرمایه‌داری بدون اتخاذ توحش بارترین رویکردهای نئولیبرالی قادر به بازتولید شرایط تولید خود نمی‌توانست باشد. اردوگاه به لحاظ ترکیب و مکان خاص سرمایه‌هایش در وسعت سرمایه‌ی جهانی، حلقه‌ی سست‌تر این نظام را تشکیل



می‌داد و محکوم به درهم پاشی بود. حاصل این فروپاشی جز ادغام عمیق‌تر بخش‌های مختلف سرمایه‌ی جهانی، جاسازی و بازآرایی مجدد سرمایه در چهارچوب رویکرد سراسری و گلوبالیزاسیون نئولیبرالی روز، فشار سبعانه‌ی سهمگین‌تر استثمار و بربریت سرمایه‌داری بر کارگران و تحکیم بندهای بردگی آنان، هیچ چیز دیگری نبوده است.

اردوگاه از درون شرایط تاریخی خاصی سر بیرون آورد و تغییر آن شرایط، ادامه‌ی حیات آن را ناممکن می‌ساخت. دو فرایند هم جنس و هم سو در حفاری شالوده‌ی اردوگاه دست داشتند. شکست انقلاب اکتبر از یک سوی و عروج وسیع ضد امپریالیسم خلقی در بخش گسترده‌ای از جهان از سوی دیگر، محتوای این دو پروسه را تعیین می‌کردند. انقلاب اکتبر در روزهای نخست پیروزی، بشارت‌رهایی بشر از استثمار و وجود جامعه‌ی طبقاتی را زیر نام کمونیسم بر کرانه‌های نگاه کارگران و انسان‌های استثمار‌شونده و ستم‌کش جهان مَهر کرد. شکست انقلاب به صورت معکوس نوع معینی از برنامه ریزی رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار را در همان مکان، زیر همان پرچم، در پوشش همان کمونیسم با داعیه‌ی همان اعجاز و با نوید دروغین همان انتظارات بر سینه‌ی نگاه توده‌های کارگر روسیه و جهان ترسیم نمود. بشریت فرسوده از توحش استثمار سرمایه‌داری در هاله‌ی توهّمات انبوه برای روزگاری طولانی به اردوگاه دل بست و شکل دولتی سرمایه‌داری همین توهّمات گسترده‌ی توده‌های کارگر کشورها را زرادخانه‌ی توان و پشتوانه‌ی مقاوم اقتدار خود ساخت. به موازات این فرایند، شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری نیز به بخش ناراضی بورژوازی کشورهای سه قاره مجال داد تا مبارزات توده‌های کارگر و دهقان کشورها را با مستمسک ستیز با امپریالیسم در باتلاق انتظارات ناسیونالیستی خود زمین گیر سازد. در هر دو محور، بورژوازی بود که میدان دار واقعی برنامه ریزی‌ها و سیاست‌گذاری‌ها می‌شد. و در هر دو جا، جنبش وسیع توده‌های کارگر بود که تسمه‌ی نقاله‌ی عروج بورژوازی به عرصه‌ی نمایش قدرت، وثیقه‌ی تسویه حساب‌های درونی یا ابزار ساختمان قطب قدرت نوین سرمایه‌داری می‌گردید. بورژوازی درگیر در هر

دو محور، سخت به هم نیاز داشتند. هر دو زیر نام سوسیالیسم شمشیر می‌زدند!!، هر دو پرولتاریا را ارتش ذخیره‌ی اقتدار خود می‌خواستند، هر دو با رقیب واحدی در جدال بودند، و هر دو افق مشترکی پیش روی خود داشتند. فروماندگی جنبش کارگری و کور شدن افق سوسیالیسم ضد کار مزدی، برگ برنده‌ای در دست هر دو بود. شرایط تاریخی سرمایه‌داری، مشترکات واحد بسیاری را برای هر دوی آن‌ها جور ساخته بود و هر دوی آن‌ها از این شرایط، سود مشترک سرشار می‌بردند.

فروپاشی اردوگاه و پایان عصر جنبش‌های «ضد امپریالیستی خلقی»!! نیز به همان سیاق عروج آن‌ها از مولفه‌ها و شرایط تاریخی مشترکی تبعیت می‌نمودند. در طول قرن بیستم و تا چند دهه پیش از پایان آن، همه‌ی کشورهای سه قاره به جوامع سرمایه‌داری تبدیل شدند و رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار در آن جا به طور کامل و در همه‌ی وجوه مسلط گردید. رویاهای سترون سوسیال رمانتیستی و «صنعت مستقل» ناسیونالیسم چپ در کوره‌ی واقعیت‌های گریزناپذیر روند انکشاف کاپیتالیستی عصر ذوب گردید و سفینه‌ی حیات ضد امپریالیسم خلقی در همه جا به گل نشست. سرمایه‌داری جوامع مورد بحث، به تدریج مکان و موقعیت خود را در کل ساختار جهانی سرمایه‌داری احراز کردند و در این میان، سهم قطب اردوگاه از مجموع اضافه ارزش حاصل از کار کارگران این جوامع در قیاس با قطب رقیب بسیار کم‌تر بود. مشکل اردوگاه به این حد نیز محدود نمی‌ماند. رقابت با امپریالیست‌های غربی نیازمند هزینه‌های نظامی کمرشکنی بود، که تا دینار آخر آن باید با کار اضافی توده‌های کارگر اردوگاه پرداخت می‌گردید. تحمیل کل این مصائب و مشقات بر طبقه‌ی کارگر روسیه و سایر جوامع اردوگاهی، به نوبه‌ی خود استقرار دیکتاتوری‌ها سرمایه‌داری در همه‌ی این کشورها را گریزناپذیر می‌ساخت. اردوگاه، با توجه به همه‌ی این مشخصات و مولفه‌ها، حلقه‌ی شکننده‌ی نظام بردگی مزدی را تشکیل می‌داد و لاجرم از هم پاشید.

۴- پایان جنگ سرد و آغاز جنگ‌های گره سرمایه‌داری علیه بشریت
جنگ سرد تبلور مجادلات میان قطب‌های

درونی نظام سرمایه‌داری بود. نوعی قطب بندی، که بر پایه‌ی دلایل بالا باید از هم می‌پاشید. تندپیچ حاد بحران در پروسه‌ی بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی کشورهای اردوگاهی، از بین رفتن امکان تحمل شرایط اقتصادی و اجتماعی این جوامع برای کارگران، فقدان هر نوع افق سوسیالیستی و ضد کار مزدی در پیش روی توده‌های کارگر، برنامه ریزی سراسری و سنجیده و پر هزینه‌ی امپریالیست‌های غربی برای رسیدن به جهان تک قطبی سرمایه، پایان عصر جنبش‌های خلقی، فروپاشی زمینه‌های مادی و اقتصادی و تاریخی قطب بندی مشترک اردوگاه و بخش‌هایی از بورژوازی کشورهای سه قاره، به علاوه‌ی همه‌ی عوامل دیگر، دوران توازن قوای میان دو بلوک متخاصم سرمایه‌ی جهانی را به نقطه‌ی پایان خود رساند. جنگ سرد باید با جنگ گرم بورژوازی علیه طبقه‌ی کارگر بین‌المللی و رویکرد درونی هم زمان سرمایه‌ی جهانی برای قطب بندی‌های نوین جایگزین می‌گردید.

این کار انجام شد و آن چه در طول دهه‌ی اخیر رخ داده است، شاهد آشکار وقوع عینی همین حوادث است. جنگ بالکان، افغانستان، عراق و جنگ‌های در شرف تکوین دیگر، در عمق خود جنگ‌هایی هستند که بازسازی نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری را با هارترین و بربرمنشانه‌ترین معیارهای نئولیبرالی در سطح جهانی و علیه کل طبقه‌ی کارگر بین‌المللی دنبال می‌کنند. هدف اساسی همه‌ی این جنگ‌ها برای بورژوازی آمریکا و نیروهای هم پیمان این بوده است که:

- نظم سیاسی سرمایه‌داری در سطح جهانی به نفع بورژوازی آمریکا و دولت‌های هم پیمانش پالایش شود و تحکیم یابد.
- اعمال کلیه‌ی شیوه‌های تشدید و تعمیق و توسعه‌ی استثمار توده‌های فروشنده‌ی نیروی کار، کاهش هر چه سهمگین‌تر کار لازم و افزایش هر چه عظیم‌تر کار اضافی طبقه‌ی کارگر به صورت یک پدیده‌ی عام بین‌المللی تثبیت گردد.
- بهای تشکیل سرمایه‌ی ثابت برای بخش مسلط سرمایه‌ی جهانی از طریق تسلط بر منابع انرژی و مواد خام دیگر هر چه بیش‌تر تقلیل پیدا کند.



• در روال جاری توزیع اضافه ارزش حاصل از استثمار پرولتاریای بین‌المللی بین بخش‌های مختلف سرمایه‌ی جهانی، کفه‌ی سهم سرمایه‌های عظیم انحصاری و تراست‌های غول پیکر صنعتی جهان باز هم سنگین‌تر و سنگین‌تر شود.

جنگ‌های اخیر سرمایه‌داری، همگی این هدف را دنبال کرده‌اند. تجزیه‌ی یوگسلاوی، سرنگونی رژیم‌هایی از نوع رژیم میلیوسویچ در صربستان، طالبان در افغانستان، صدام در عراق و یا تعارض مستمر با دولت اسلامی بورژوازی ایران، بخشی از برنامه ریزی پالایش نظم سیاسی سراسری سرمایه‌داری و رفع ناهم‌گونی‌های درونی این نظم برای تاختن در مسیر حصول هدف‌های یاد شده است.

۵- قطب بندی‌های جدید سرمایه‌داری

شرایط حاصل از فروپاشی اردوگاه برای بخش مسلط‌تر سرمایه‌ی جهانی، «خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود». دلیل این امر، پیش‌تر در لابلای همین نوشته تا حدودی مورد بحث واقع شده است. فروپاشی بلوک شرق در تعبیر واقعی و به لحاظ اقتصادی، شکلی از پالایش بود که سرمایه‌ی جهانی در ساختار پروسه‌ی بازتولید خود با رویکرد غلبه بر وضعیت بحرانی دامن‌گیرش پدید می‌آورد.

متعاقب این رخ داد، تلاش امپریالیست‌های غربی و نهادهای مالی و صنعتی عظیم دنیا این بود که شرایط حاصل را در راستای ادغام هر چه عمیق‌تر کل سرمایه به نفع قطب‌های مسلط روز هدایت نمایند. اما این نمایندگان فکری و سیاسی یا اقتصاددانان بورژوازی نیستند، که سرنوشت پروسه‌ی کار سرمایه را تعیین می‌کنند. کاملاً بالعکس، سرمایه است که الزامات و شرط و شروط تداوم ارزش‌افزایی خود را به صورت محتوای دانش و تعقل و برنامه ریزی به ساختار ذهن و اندیشه آن‌ها پمپاژ می‌نماید. در بطن شرایطی که اردوگاه از هم می‌پاشید، زمینه‌های لازم برای ظهور قطب‌بندی‌های نوین جهان سرمایه‌داری نیز در پشت سر هم به صف می‌گردید. بحران حاد ساختاری نظام سرمایه‌داری، تنزل فاحش نرخ رشد اقتصادی آمریکا، کانادا، کشورهای اروپایی و ژاپن در شروع دهه‌ی نود قرن

چینی در تجارت خارجی آفریقا با سرعت تمام در حال افزایش است. صدور سرمایه و کالاهای ساخت این کشور به ایران، ممالک عربی و جوامع آسیای جنوب شرقی نیز به سرعت رو به گسترش می‌رود. رشد اقتصادی سالانه چین در طول دهه‌ی اخیر در سطح جهانی بسیار چشم‌گیر بوده است. به طوری که موازنه‌ی تجارت خارجی‌اش با آمریکا بر اساس آمارهای سال جاری، ۲۰۰ میلیارد دلار به زیان آمریکا و به همین میزان به سود چین گزارش شده است. روسیه و هند، نه در این میزان، اما باز هم به شکل قابل توجهی از لحاظ نرخ انباشت و رشد اقتصادی سالانه، کفه‌ای سنگین‌تر را در قیاس با برخی کشورهای غربی به خود اختصاص داده‌اند.

این که قطب‌بندی‌های جدید چه سیمای تازه‌ای به سرمایه‌داری خواهد داد؟ آیا شرایط سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم و بلوک‌بندی نوع سابق تکرار خواهد شد؟ آیا جنگ سرد جدیدی جریان خواهد یافت یا بالعکس؟ و نوع این سئوالات، سوای آن که هیچ پاسخ حاضر و آماده‌ای از جانب هیچ مرجعی نمی‌تواند داشته باشد، در عالم واقع تعیین‌کننده‌ی مسایل اساسی و سرنوشت ساز زندگی آتی بشر نیز نخواهد بود. قطب‌بندی‌های جدید، نمایش حلقه‌ی معینی در زنجیره‌ی شتاب جهانی شدن هر چه وسیع‌تر و عمیق‌تر سرمایه‌داری در شرایط روز است. ظهور چین به صورت یک قطب نیرومند سرمایه‌داری در دنیا، مقدم بر هر چیز، بیان انتقال غول‌آسای سرمایه‌های آمریکایی و اروپایی به آن دیار برای استثمار هول‌ناک‌تر نیروی کار ارزان‌توده‌ی وسیع

پیش، بن‌بست طرح‌های «تعدیل اقتصادی» و «اصلاح ساختاری» صندوق جهانی پول، فشار بحران اقتصادی ویران‌گر کشورهای آسیای جنوب شرقی، خاور میانه، آمریکای لاتین و آفریقا بر روی پروسه‌ی بازتولید سرمایه‌داری و به طور اخص سرمایه‌های آمریکایی و اروپایی و ژاپن، متوسط ترکیب آلی حیرت‌بار سرمایه‌های عظیم انحصاری و کاهش نسبی نرخ سود عمومی سرمایه در حوزه‌های اخیر و بسیاری عوامل دیگر، چشم‌انداز غلبه قطب‌های مسلط موجود سرمایه‌داری بر بحران ساختاری جاری و فزاینده‌ی حدت آن را بیش از پیش دچار تردید و تیرگی می‌سازد.

در کنار وضعیت دامن‌گیر حوزه‌های بالا، سرمایه‌ی اجتماعی کشورهایمانند چین، روسیه و هندوستان از شرایط کم و بیش متفاوتی برخوردارند. نیروی کار شبه‌رایگان در وسیع‌ترین میزان، سطح پائین‌تر اشباع بازار داخلی از سرمایه در قیاس با ممالکی مانند اروپا و آلمان و ژاپن، وجود حوزه‌های بسیار گسترده برای انباشت، متوسط بسیار پائین‌تر ترکیب ارگانیک سرمایه‌ی اجتماعی، موقعیت بسیار ضعیف جنبش کارگری حتا در مقایسه با اروپا، قدرت رقابت در بازار بین‌المللی به دلیل همه‌ی داده‌های اقتصادی و اجتماعی بالا و سایر مولفه‌های مشابه، به آن‌ها کمک می‌کند که برای ظهور به صورت قطب‌های تازه‌ی سرمایه‌داری در وسعت بازار جهانی سرمایه‌داری ابراز حیات کنند. چین هم اکنون بیش از چهل و هفت درصد کل تجارت خارجی کشورهای آمریکای لاتین را به خود اختصاص داده است. سهم سرمایه‌های

کارگران چینی است. همین مساله در مورد روسیه و به نحو اولی درباره‌ی هندوستان نیز صدق می‌کند. نکته‌ی اساسی در کل این روند، جنب و جوش درونی و در همان حال برنامه ریزی شده‌ی سرمایه‌ی جهانی برای انباشت گسترده تر در حوزه‌های سودآورتر و تشدید وحشیانه تر استثمار توده‌های کارگر است. رقابت این قطب‌ها با هم نیز رقابتی در همین راستا و برای تدارک تهاجمات هارتر علیه جنبش کارگری بین‌المللی خواهد بود. راه انداختن مباحثات طولانی درباره‌ی افول امپراطوری دلار و عروج اعتبار یورو، افزایش قدرت اقتصادی چین و سیر رو به زوال اقتصاد آمریکا و... اگر می‌تواند سوژه‌ی دل‌پذیری برای پژوهش‌های دانشگاهی محققان چپ باشد، اما برای طبقه‌ی کارگر جهانی مشکل گشای هیچ رنجی نیست.

۶- آستانه‌ی انقلابات کارگری لغو کار مزدی

نیاز به بازگویی تیتروار نکات بالا نیست. رشته‌ی پیوند میان تمامی آن‌ها یک چیز است: طبقه‌ی کارگر جهانی پا به شریاطی نهاده است، که اگر چه در تداوم ارگانیک سایر دوره‌های حیات سرمایه داری است، اما ضرورت تعیین تکلیف در آن به نقطه‌ی انفجاری خاصی رسیده است. در متن این شرایط، یک چیز به بدیهی‌ترین قضیه‌ی ریاضی تبدیل شده است. در دنیایی زندگی می‌کنیم، که هر دقیقه‌ی آن از دقیقه‌ی پیش هول ناک‌تر است. شمار بیکاران به طور مستمر افزایش می‌یابد. هر روز با جمعیت بسیار انبوه تری از گرسنگان در چهار گوشه‌ی جهان مواجه می‌گردیم. نان، آب، بهداشت، دارو و درمان و مسکن لحظه به لحظه بیش‌تر از دسترس انسان‌ها خارج می‌شود. هیچ تضمینی حتا برای فروش نیروی کار در چند هفته یا چند روز بعد برای بسیاری از شاغلان نیز باقی نمانده است. بی‌خانمانی و آوارگی ابعادی عظیم‌تر از هر زمان به خود می‌گیرد و روزی نیست، که ده‌ها و صدها انسان گرسنه در مسیر یافتن لقمه‌ای نان در آب‌های اقیانوس‌ها غرق نشوند. جنگ و لشکرکشی و بر باد دادن زندگی میلیون میلیون انسان با هدف افزایش سود سرمایه به قمار روزمره‌ی دولت مردان سرمایه داری تبدیل شده است. کل این حوادث، جبر پروسه‌ی حیات سرمایه داری و شرط

گریزناپذیر ماندگاری سرمایه داری شده است. این دولت‌های خوب و بد، احزاب راست و چپ، دموکراسی یا دیکتاتوری، خصوصی بودن یا دولتی بودن، جهانی شدن و نئولیبرالیسم، یا هر شکل دیگر برنامه ریزی سرمایه داری نیست که پروسه‌ی وقوع رخ داده‌های فوق را دامن می‌زند. بالعکس، این نفس موجودیت شیوه‌ی تولید و مناسبات اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری یا نظام مبتنی بر رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار است که در فاز کنونی تاریخ حیات خود، تحمیل همه‌ی سیه روزی‌ها و مصائب مذکور بر زندگی بشر را اجتناب ناپذیر ساخته است.

روند تشدید استثمار و توسعه‌ی فقر و فلاکت و بی‌حقوقی بشر معاصر در این نظام نه فقط هیچ دریچه‌ای به سوی گُند شدن ندارد، که با شتاب حداکثر به پیش می‌تازد و میلیارد‌ها انسان فروشنده‌ی نیروی کار در دنیا قربانیان بلاواسطه‌ی آن هستند. تلاش نوشته‌ی حاضر - در چهارچوب محدود خود - متوجه طرح این حقیقت است که در چهاردیواری حیات نظام سرمایه داری، همه‌ی راه‌ها بر زندگی انسان‌ها بسته شده است. یک راه به طور واقعی بیش‌تر باز نیست. این راه، بازگشت جنبش کارگری جهانی به میعاد عظیم تاریخی خویش است. این حرف مارکس، که: «پرولتاریا گورکن نظام سرمایه داری است»، به رغم گرد و خاک بسیار سنگینی که تاخت و تاز سالیان دراز بورژوازی بر آن بار کرده است، هم چنان با بیش‌ترین درخشش، بزرگ‌ترین ضرورت زندگی انسان را در برابر انظار خیره‌جهانیان تصویر می‌نماید. این واقعه شاید به وقوع نپیوندد. در این صورت، آلترناتیو آن یک چیز بیش نیست: نابودی بشریت، سخنی که یقیناً شعار و شعارپردازی نمی‌باشد، حدیث زندگی روزمره‌ی میلیارد‌ها نفوس جمعیت کارگری در دنیاست.

یک سخن مهم دیگر مارکس، تاکید وی بر مبارزه‌ی طبقاتی، اجبار این مبارزه برای طبقه‌ی استثمار شونده و بالنده‌ی تاریخ و نقش آن به مثابه لکومتیو تحولات تاریخی است. آیا پرولتاریای جهانی اکنون در قلب شریاطی که تصویر شد، در کار تدارک ایفای این نقش هست یا نیست؟ جواب ساده نیست، اما یک چیز بسیار روشن است: این تنها راه تداوم حیات اوست. آن چه اینک

در شوراهای کارگری نوپای این و آن ایالت آرژانتین، در شورای کارگران کارخانه‌ی «سیکل سیستم» آلمان، به صورت نطفه‌ای در درون جنبش کارگری ایران، در رویکرد شورایی کارگران برخی اتوموبیل سازی‌های آمریکا و مشابه این‌ها جریان دارد، انعکاس زنده‌ی تلاش برای برون رفت از باتلاق اسارت بردگی مزدی است. آن چه اساسی است، نه فال‌گیری و پیش‌گویی در رابطه با سئوال فوق، که تلاش هر فعال جنبش ضد کار مزدی در هر گوشه‌ی جهان برای کمک به پروسه‌ی تدارک این پیکار است.



اگر برای «نگاه» مقاله می‌نویسید، توجه کنید که این نشریه: - در رد یا قبول مطالب آزاد است. علت پذیرفته نشدن مطلب به اطلاع نویسنده‌ی آن فواید رسید؛ - فقط مقالاتی را درج می‌کند، که برای این نشریه - و نه نشریات یا سایت‌های اینترنتی دیگر - فرستاده شده باشند؛ - در تلفیص مطالب آزاد است. اگر نمی‌فواهدید مطلب شما تلفیص شود، متما این را قید کنید؛ - تنها مقالات و نوشته‌های دارای - نسخه‌ی (ارسالی را پس نمی‌فرستد؛ - مطالب ترجماتی تنها در صورتی درج می‌شوند، که یک نسخه از اصل مطالب هم ضمیمه باشند؛